



۴- آوازه

علی اشرف صادقی

مؤلف حدود العالم در ذکر بطیحه‌ها (= دریاچه‌ها، تالاب‌ها) هفتمین بطیحه را بطیحه بخارا ذکر می‌کند و می‌افزاید که آن را آوازه بی‌کند (= پیکند) می‌خوانند (حدود العالم ۱۳۴۰، ص ۱۷). این مؤلف در ص ۴۳ کتاب نیز به آوازه بی‌کند اشاره کرده است. مینورسکی در شرح این دریاچه می‌نویسد:

«این آوازه همان قره‌کول = دریاچه سیاه [امروزی] است که رودخانه سمرقند، یعنی زرافشان در نزدیکی آن ناپدید می‌شود. به گفته نرشخی نام‌های دیگر آن عبارت‌اند از: سامجن [به نوشته مارکوارت در *Wehrot*، ص ۲۹، سام به معنی سیاه است] و بارگین فراخ؛ - بارتولد، *Turkestan*، ص ۱۱۷ و همو *Irrigation* ص ۱۲۴. کلمه «آوازه» در متن ما یک واژه عمومی زبان به معنی دریاچه و تالاب است. این کلمه امروز در نام Avoza- Karti- Dam zin (?) که نام یک برکه ماهی‌گیری در منطقه کراسنووودسک Krasnovodsk در کنار

دریای خزر است باقی مانده است... صَحّت تلفّظ آوازه با ابیات شاهنامه (چاپ مول، ج ۶، ص ۶۳۰، ۶۵۱ و ۴۵۴) تأیید می‌شود. در شاهنامه، (ص ۵۰۷) آوازه نام قلعه‌ای است که بهرام چوبین در جنگ با شابه، شاه ترکان و پسرش پرموده آن را پس از محاصره به تصرف درمی‌آورد. ثعالبی، [غرر اخبار ملوک الفرس]، (ص ۶۵۵)، به جای آوازه از قلعهٔ بیکند نام می‌برد، اما یکسانی این دو محل با ذکر این مطلب در هر دو منبع که ارجاسب کمر بند سیاوش را در آنجا گذاشته است تأیید می‌گردد. (دربارهٔ بیکند، ← بارتولد، *Turkestan*، ص ۱۱۹-۱۱۸). مارکوارت در *Wehrot*، (ص ۱۶۵-۱۳۸)، دربارهٔ آوازه و بیکند به تفصیل بحث کرده است. نیز ← کتاب *Catalogue* او، (ص ۳۶-۳۴) که در آنجا دز ناوازک و دز رویین و بیکند یکی دانسته شده و ضمناً آوازهٔ شاهنامه مصحّف ناوازک به معنی کشتی‌بان دانسته شده است، اما استدلال اخیر او قانع‌کننده نیست». (Minorsky 1970= 1937, pp. 185-186)

آنچه مارکوارت نوشته مربوط به دژ آوازه و بیکند و شهر ناوازک است. خوانندگان می‌توانند گفته‌های او را اکنون در ترجمهٔ فارسی کتاب او با مشخصات زیر بخوانند:

وهروود و آرنگ، ترجمهٔ داود منشی‌زاده، تهران، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۸، ص ۱۶۴-۱۵۷.

روشن است که نام دژ آوازه یا دژ رویین که ایرانیان محلّ آن را در رامیش، پایتخت قدیم بخارا، در دو فرسنگی بیکند می‌دانسته‌اند (MARKWART 1938, p. 158) از نام دریاچهٔ آوازه گرفته شده است.

صورت دیگر آوازه به معنی تالاب و برکه و آبگیر در عبارت زیر از هدایة المتعلّمین فی الطب آمده است: «و آب (متن: اب) چند گونه بود: یکی آب باران بود... و چهارم آب دریاها بود تلخ و شور و زعاق و آب پارگینها (متن: بارکینها) و بطایح و اوزها» (اخوینی ۱۳۴۴، ص ۱۵۹-۱۵۸). دکتر جلال متینی، مصحّح هدایة المتعلّمین اوزها را معنی نکرده است. نخستین بار دکتر حسن رضایی باغبیدی (۱۳۷۵) این کلمه را با آوازه (متن: اوازه) در حدود العالم یکی دانست و آن را مأخوذ از سغدی مانوی wzyy و سغدی بودایی wzh و wzk دانست.

دانست و به هنینگ (HENNING 1940, pp. 51-52) و گرشویچ (GERSHEVITCH 1961, p. 249, n. 1056A) و قریب (۱۳۷۴، ص ۱۲، ش ۳۰۸ و ص ۱۳، ش ۳۳۰ و ۳۳۳) ارجاع داد. رضایی ضبط این واژه را آوَز به دست داده است، امّا تردیدی نیست که ضبط «اوزها» در نسخه خطّی هدایة المتعلّمین املائی ناقص «آوزه‌ها» است. دلیل این مدّعا ضبط آوزه در تکملة الاصناف در برابر واژه‌های اَوْقَة (غدير)، فَيْض و مَخاضَة در صفحات ۸، سطر ۲۱ (۲۴ چاپی)، ۳۳۹، سطر ۱۲ (۵۱۱ چاپی) و ۴۳۷، سطر ۱۸ (۶۷۶ چاپی) است که مؤلف آن اهل کرمنه بخارا بوده است. اوزه (= آوزه) مکرراً در اسناد بخارا (تاشکند ۱۹۶۵) به کار رفته است. (+ رواقی ۱۳۸۱، ص ۳۸۰)

به عقیده قریب املاهای سه گانه این کلمه در سغدی نشان می‌دهد که کلمه احتمالاً به صورت‌های āwaz, āwāz, āwaze, āwazē یا ōwazē تلفظ می‌شده است (قریب ۱۳۷۴، ص ۱۲ و ۱۳، ذیل شماره‌های ۳۰۸، ۳۳۰ و ۳۳۳). بنابراین به شکل قطعی می‌توان پذیرفت که این کلمه در فارسی دو تلفظ داشته است؛ آوازه و آوَز و هر دوی این تلفظ‌ها ظاهراً مستقیماً از گویش‌های سغدی گرفته شده‌اند، یا اینکه تلفظ آوَز سغدی تحت تأثیر کلمه آوازه به معنی شهرت در فارسی به آوازه تبدیل شده است.^۱

سرانجام دکتر زهره زرشناس در مقاله‌ای با عنوان «نام دژ در شاهنامه» (۱۳۸۰) به بحث درباره نام دژ آوازه پرداخت و خواست ثابت کند که ضبط افراز به جای آوازه که در یک بیت در شاهنامه، (چاپ مسکو، ج ۸، ص ۳۷۶، ب ۱۰۲۲) آمده غلط و به جای آن آوازه درست است. وی نام این دژ را سغدی و معنی آن را دریاچه و آبگیر و برکه دانسته، امّا به رابطه نام دژ و معنی آبگیر نپرداخته است. او صورت «اوز» را که در هدایة المتعلّمین آمده یکی از صورت‌های این وام‌واژه در زبان فارسی دانسته، امّا صورت

(۱) شگفت است که رواقی (۱۳۸۱، ذیل آوَز) با آنکه به نقل از زرشناس، به نقل از بیلی، ریشه این کلمه را vaz دانسته، تلفظ آن را āvzeh نوشته است.

آوزه را که در تکملة الاصناف آمده و خود در حاشیه مقاله خود نقل کرده در ردیف این صورت‌ها نیاورده است. کلمات دیگری که او با آوازه مرتبط دانسته نام‌های جغرافیائی ازب، نام ولایتی در جنوب هرات، اوزکند، شهری در شرق فرغانه در ماوراءالنهر و اوزکث نام دهی آبادان [در ماوراءالنهر] است که همه در ماوراءالنهر - سرزمین زبان سغدی - قرار دارند. در این باره گفتنی این است که هرات در ماوراءالنهر نیست و زبان آن در هیچ زمان سغدی نبوده است. دیگر اینکه تلفظ اوزکند به نقل یاقوت در معجم البلدان ūzkand است و بعید است که جزء اول آن با آوزه ارتباط داشته باشد. اوزکث نیز که نام آن ظاهراً تنها در حدود العالم آمده احتمالاً به صورت ūzkaθ تلفظ می‌شده و باید حکم اوزکند در مورد آن صادق باشد. در این مقاله به تحقیقات مارکوارت و مینورسکی اشاره‌ای نشده است.

اما آوازه به معنی آبگیر و برکه در یک متن دیگر فارسی از قرن پنجم نیز به کار رفته و آن تاریخ بیهقی است، اما به دلیل اینکه این ضبط در حاشیه کتاب آمده تا به حال به آن توجه نشده است. بیهقی در سخن از مسعود غزنوی می‌نویسد:

«و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشان را ریاضت‌ها کردی، چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن و آنچه بدین ماند، و او فرموده بود تا آوارها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را» (بیهقی ۲۵۳۶ [۱۳۵۶]، ص ۱۵۰-۱۴۹).

فیاض در حاشیه ص ۱۵۰ در مورد آوارها نوشته که در نسخه‌های N و C به همین صورت، اما در بقیه نسخه‌ها به شکل آوازا آمده است. او در تعلیقات کتاب نیز توضیحی در این باره نداده است. در چاپ جدید تاریخ بیهقی به کوشش یاحقی و سیدی، (ص ۱۱۴) نیز این کلمه به همین صورت در متن آمده است. مصححان در حاشیه نوشته‌اند در نسخه‌های YXPNCU آوارها و در بقیه نسخه‌ها آوازا و آوازا. نامبردگان در تعلیقات اشاره کرده‌اند که فیاض در تعلیقات چاپ اول خود نوشته که «دنباله مطلب

نشان می‌دهد که مقصود از این کلمه یک قسم جایی و محلی بوده است، چه می‌گویند برنشست و آنجا رفت الخ. شاید آوار به معنی خاک‌ریز و سنگر و امثال آن باشد» (بیهقی ۱۳۸۸، ج ۲، تعلیقات عام، ص ۹۰۹). سپس افزوده‌اند که حق با فیاض است برای آنکه بحث از چیزی شبیه پناهگاه و جایی است که صیاد ظاهراً در آن کمین می‌کرده است. ایشان آوارها را صورتی از ورواره/ فرواره/ برواره‌ها به معنی غرغه‌ها، بالاخانه‌ها دانسته‌اند.

تردید نیست که نظر نامبردگان درست نیست و ضبط صحیح این کلمه همان آوازه‌ها= آوازه‌ها است که در حاشیه کتاب آمده است. مسعود دستور داده بوده تا برای گرفتن حواصل و دیگر مرغان برکه‌های مصنوعی درست کنند و به احتمال زیاد در آنها دام‌هایی تعبیه نمایند. استعمال بیهقی نیز مثال دیگری در تأیید ضبط حدود العالم از این کلمه است.

منابع

اخوینی، ابوبکر ربیع (۱۳۴۴)، هدایة المتعلّمين فی الطب، به تصحیح جلال متینی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین (۱۳۵۶=۲۵۳۶)، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی‌اکبر فیاض، دانشگاه فردوسی، مشهد.

_____ (۱۳۸۸)، تاریخ بیهقی، ج ۲، به تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، سخن، تهران.
حدود العالم (۱۳۴۰)، به تصحیح منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، تهران.
رضایی باغبیدی، حسن (۱۳۷۵)، «چهار واژه دخیل سغدی در هدایة المتعلّمين»، نامه فرهنگستان، سال ۲، ش ۳ (پیاپی ۷)، ص ۶۴-۶۱.

رواقی، علی، با همکاری مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، هرمس، تهران.
زرشناس، زهره (۱۳۸۰)، «نام دژ در شاهنامه»، نامه فرهنگستان، سال ۵، ش ۱، ص ۳۳-۳۰.
قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴)، فرهنگ سغدی، فرهنگان، تهران.
کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۵)، تكملة الاصناف، ج ۲، به تصحیح علی رواقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

مارکوارت، یوزف، ← متن مقاله.

HENNING, W.B. (1940), *Sogdica*, London Royal Asiatic Society (= *Henning Selected Papers II*), Acta Iranica 15, Téhéran-Liège, 1977.

MARKWART, Josef. (1938), *Wehrot und Arang*, Brill, Leiden.

Minorsky, V. (1970) (1937), *Hudūd al ʿālam*, E.J. Gibb Memorial, New Series, Lusac and Company, London.



۵- مدّری (= مدرا)

در جلد هفتم شاهنامه (تصحیح ابوالفضل خطیبی و جلال خالقی مطلق، ص ۱۴۸)، در شرح داستان نوشزاد در پادشاهی انوشیروان بیت زیر آمده است:

اگر چرخ را تاج و مدّری بدی همانا که مدّرش کسری بدی

خالقی مطلق در بخش سوم و چهارم یادداشت‌های شاهنامه، (ص ۲۸۴)، مدّری در مصراع اول را به کسر میم به معنی «تخت» و در مصراع دوم به فتح میم به معنی «مدار، ملاک، الگو، سرمشق» دانسته و سپس بیت را چنین معنی کرده است: «اگر چرخ دارای تاج و تخت بود، یعنی پادشاهی داشت، سرمشق او در فرمانروایی کسری بود»، آنگاه در تأیید معنی تخت برای مدّری دو بیت زیر را از دیوان منوچهری، (ص ۱۳۱) و انوری (به نقل از لغت‌نامه [دهخدا]) نقل کرده است:

یکی چون ژمردین بیرم، دوم چون بسدین معجر

سیم چون مرمرین افسر، چهارم عنبرین مدّری

به پنج روز ترقی به سقف او بردند چولات و غزی اطراف تاج و مدّری را

خالقی مطلق نگفته معنی تخت برای مدّری مأخوذ از چه منبعی است و مدّری چه کلمه‌ای است، فارسی یا عربی و معنی مدار، ملاک... برای آن مستند به چه مأخذ یا مأخذی است. رجوع به لغت‌نامه دهخدا نشان می‌دهد که معنی تخت نخستین بار در شرح مشکلات دیوان انوری از ابوالحسن فراهانی آمده است. فراهانی (۱۳۴۰، ص ۵۲) می‌نویسد: «مدّری به فتح میم و سکون دال مهمله، تخت. کذا قیل [یعنی چنین گفته‌اند] و در لغت عرب مدّری به کسر میم آلتی است از چوب که سر بدان خارند و مشاطگان موی عروس بدان هموار کنند و به لغت فرس سرخاره گویند».

دکتر سیّد جعفر شهیدی در شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ایبوردی (۱۳۵۷، ص ۹۳-

۹۰) مصراع دوم بیت انوری را بر اساس یک نسخه خطی ناقص دیوان او، احتمالاً از قرن ششم یا هفتم، به صورت «چو لات و غُزّی اطراف تاج و دُی را» نقل کرده و در شرح آن نوشته:

«... مدری در هیچ یک از فرهنگ‌های معتبر «تخت» معنی نشده و آنگاه [= و آنگهی] اطراف تخت را به سقف حریم ملک بالا بردن چه معنی دارد؟ بالا بردن اطراف تاج را می‌توان تصور کرد، چه تاج بر سر نهاده می‌شود، اما اگر اطراف تخت را بالا ببرند قفسی خواهد شد. تصور اینکه از مدری معنی لغوی آن «سرخاره» مقصود باشد نیز منتفی است، چه سرخاره مانند تاج نیست که آن را بر سر نهند. ود به فتح یا به ضمّ اول نام بتی بوده است از بتان [قبیله] کلب در دُومة الجندل... و چنان‌که کلبی آن را وصف می‌کند (الاصنام، ص ۵۶) به صورت مردی بوده است دو لنگ پوشیده، یکی بر کمر بسته و دیگری به دوش افکنده، با کمانی به دوش و تیردانی».

وی در مقاله‌ای که در مجلهٔ یغما (سال ۳۰، ش ۵، ۱۳۵۶، ص ۲۸۶-۲۸۴ = شهیدی ۱۳۷۲، ص ۵۲۴-۵۲۱) نوشته این مطلب را با تفصیل کمی بیشتر تکرار کرده است. او در اینجا ابیات قبل و بعد این قصیدهٔ انوری را نقل کرده و سپس به شرح کلّ ابیات پرداخته است. ما نیز برای روشن شدن شرح شهیدی این ابیات را در اینجا نقل می‌کنیم.

اگرچه طایفه‌ای در حریم کعبهٔ ملک	ورای پایهٔ خود ساختند مأوی را
به پنج روزه ترقی به سقف او بردند	چو لات و غُزّی اطراف تاج و مدری را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ	ز طاق‌هاش درافکنند لات و غُزّی را

بر اساس نوشتهٔ شهیدی این قصیده در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخر الملک مظفر بن نظام الملک سروده شده که در سال ۵۲۶ به وزارت سنجر رسید. انوری این قصیده را وقتی سروده که در گوشه‌ای از قلمرو سنجر گروهی به طغیان برخاسته بودند و ابوالفتح آنها را سر جای خود نشانده است. شهیدی می‌نویسد:

«انوری در این بیت‌ها قدرت‌نمایی بیش از حد طاغیان را به بالا رفتن لات و غُزّی [دو بت

در جاهلیت عرب] بر طاق کعبه معظمه تشبیه کرده است و می‌گوید اینان با ترقی پنج روزه اطراف تاج [و] مدری را به سقف بالا بردند، ولی چنان‌که با فتح مکه و درآمدن رسول (ص) به خانه کعبه بت‌ها سرنگون شد، با شکوه و نفاذ امری که [وزیر] نمود، قدرت آنان از میان رفت و چون لات و عزّی سرنگون گشتند» (شهیدی ۱۳۷۲، ص ۵۲۱).

وی سپس می‌افزاید:

«هرچند کلبی نوشته است که ودّ تاج بر سر داشته، ولی استعمال تاج در معنی استعاری بلامانع است و به قرینه لات و عزّی مناسب می‌نماید. بنابراین به احتمال قوی بلکه مطمئناً و تا صورت دیگری در نسخه مطمئن‌تر یافت نشده است، «ودی» است نه «مدری». (همان، ص ۵۲۴)

چنان‌که می‌بینیم در همه نسخه‌های دیوان انوری مدری آمده نه ودی. ثانیاً چنان‌که خود شهیدی نوشته منابع برای ود تاج ذکر نکرده‌اند. ثالثاً در اینجا فقط صحبت از لات و عزّی است نه ود. چهارم، چه دلیلی دارد که شاعر هنگام گفتگو از لات و عزّی و بالا بردن تاج آنها به سقف کعبه تاج آنها را به ود منسوب کند که بتی بوده است در دومه الجندل، واحه‌ای در عربستان، نه در کعبه و بگوید در ترقی پنج روزه مانند لات و عزّی تاج ود را به سقف کعبه بالا بردند؟ با توجه به این اشکالات به نظر می‌رسد که ضبط یک نسخه منفرد در این مورد نمی‌تواند راهگشا باشد. بنابراین باید به دنبال کشف معنای مدری بود. اما بهتر است قبل از پرداختن به معنی مدری به سراغ نسخه‌بدل‌های این کلمه در شاهنامه برویم. تاج و مدری در نسخه طوقا‌پوسرای مورخ ۷۳۱ و نسخه‌های لیدن (۸۴۰) و برلن (۸۹۴) به شکل تاج <و> مدری، در نسخه لندن مورخ ۶۷۵ به شکل کوش صدری، در نسخه قاهره، مورخ ۷۴۱، کوش مردی، در نسخه کراچی، مورخ ۷۵۲ به شکل بوش مدری (در نسخه لنینگراد، مورخ ۷۳۳: نوش مدری، نسخه قاهره ۲، مورخ ۷۹۶: کوس و مدری، نسخه لندن ۳، مورخ ۸۴۱ و پاریس، مورخ ۸۴۴ و واتیکان، مورخ ۸۴۸: کوش و مدری، نسخه لنینگراد ۲، مورخ ۸۴۹: نوش بدری، نسخه آکسفورد، مورخ ۸۵۲: کوش بدری)

آمده است. ضبط منتخب متن شاهنامه مطابق نسخه‌های لنینگراد ۲ و طوقاپوسرای و لیدن و برلن یعنی نسخه‌های قرن هشتم است. بر اساس کلیه این ضبط‌ها می‌توان مسلم دانست که کلمه مورد نظر ما «مدری» بوده است، اما به جای کلمه تاج بیشتر نسخه‌ها کوش و نوش و بوش دارند. در بیشتر نسخه‌ها نیز میان کوش (نوش، بوش) و مدری (بدری، مردی، صدی) واو عطف وجود ندارد. بنابراین بر اساس این نسخه‌ها در این بخش از مصراع عبارت یا یک گروه اسمی به شکل کوش/بوش/نوش مدری، یعنی مدری گوش/بوش/نوش وجود داشته است. حال اگر در نظر بیاوریم که کاتبان در تعدادی از نسخه‌های قدیم واو عطف را به کتابت نمی‌آورده‌اند، می‌توان این عبارت را کوش/بوش/نوش و مدری در نظر گرفت. در مصراع دوم نیز ضبط نسخه‌ها صدریش، مدریس، مردیش و بدریش است.

حال به سراغ سه نسخه دیگر از شاهنامه می‌رویم که در چاپ خالقی مطلق مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. این سه نسخه عبارت‌اند از نسخه سن‌ژوزف، نسخه سعدلو و نسخه ضمیمه ظفرنامه حمدالله مستوفی. در نسخه سن‌ژوزف (ص ۷۶۷) که احتمالاً در اوایل قرن هشتم نوشته شده ضبط دو کلمه مورد نظر کوش و مدری است. در نسخه سعدلو (ص ۷۹۴)، ایضاً از قرن هشتم کوس مدری و در نسخه ضمیمه ظفرنامه با تاریخ کتابت ۸۰۱ ضبط نوش بدری- بدریش آمده است. بنابراین ضبط این سه نسخه نیز مؤید ضبط نسخه‌های خالقی، یعنی ضبط کوش/کوس و نوش است.

من برای کلمه کوش یا گوش، بوش و نوش در این بافت معنایی نمی‌شناسم، اما مسلم است که ضبط اصلی کلمه مورد بحث چیزی نزدیک به این کلمات بوده که کاتبان به دلیل درنیافتن معنی آن، آن را به تاج تغییر داده‌اند و از آنجا که تاج در متون حماسی در بسیاری از موارد با تخت همراه بوده، مدری را به تخت معنی کرده‌اند که کاملاً از معنی لغوی این کلمه دور است. مدری در لغت به معنی سرخاره است و

سرخاره سنجاق زرینی بوده که برای نگه داشتن مو به آن می‌زده‌اند (+ فرهنگ‌ها). در فرهنگ‌های عربی آن را به مُشط (شانه) نیز معنی کرده‌اند (+ اقرب الموائد). شاهدی که تأیید صد در صدی بر این معنی است عبارتی است که در بحر الفوائد (از متون قرن ششم) آمده است. مؤلف این کتاب در باب «ادب سفر کردن» (ص ۲۴۵) می‌نویسد: «ششم شانه و آیین و مسواک و سرمه‌دان و مدری با خویشتن برگیرد و مدری آن بود که موی سر بدان راست کنند». بنابراین معنی بیت در شکل کنونی چنین است: اگر چرخ دارای تاج و سرخاره می‌بود، همانا سرخاره او می‌بایست کسری باشد. شگفتی‌آور است که فردوسی در مصراع اول که به شکل یک جمله شرطی ناتمام بیان شده از مدری صحبت کند، اما در مصراع دوم این جمله را که دو کلمه اصلی آن تاج و مدری است رها کند و به سراغ کلمه دیگری مانند مدار و الگو برود. تردید نیست که مدرای مصراع دوم به همان معنی مدری در مصراع اول است. تصادفی نیست که در شعر انوری نیز تاج و مدری در کنار هم به کار رفته‌اند، زیرا چنان‌که دیدیم منوچهری نیز در بیت منقول در بالا مدری را در کنار افسر استعمال کرده است. در اینجا بیت قبل از بیت مورد نظر منوچهری را نیز نقل می‌کنیم تا معنی بیت شاهد روشن‌تر شود.

ز بان و ارغوان و اقحوان و ضیمران نو

جهان گشته است از خوشی به سان لات و العزّی

شاعر در بیت شاهد ما ارغوان را به بستدین مجمر یعنی عودسوز سرخ‌رنگ، اقحوان را به مرمین افسر و ضیمران را به عنبرین مدری، یعنی سرخاره زردرنگ تشبیه کرده است. استعمال مدری در اشعار فردوسی و منوچهری و انوری نشان می‌دهد که این کلمه در قرن‌های چهارم و پنجم رواج نسبی داشته است. کاربرد مدری در مورد لات و عزّی در شعر انوری نشان می‌دهد که احتمالاً سر این بت‌ها را علاوه بر تاج با سرخاره نیز می‌آراسته‌اند.

در این یادداشت علاوه بر روشن کردن معنی دو بیت از فردوسی و انوری معنی تخت را برای مدری نیز نادرست دانستیم.

منابع

- انوری ابیوردی، اوحدالدین (۱۳۳۷ و ۱۳۴۰)، دیوان، به تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- بحر الفوائد (۱۳۴۵)، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- حسینی فراهانی، ابوالحسن (۱۳۴۰)، شرح مشکلات دیوان انوری، به تصحیح مدرّس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.
- خالقی مطلق، جلال (۲۰۰۹ م)، یادداشت‌های شاهنامه، (بخش سوّم و چهارم)، بنیاد میراث ایران، نیویورک.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران.
- شهیدی، سیّد جعفر (۱۳۵۷)، شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- _____ (۱۳۷۲)، از دیروز تا امروز: مجموعه مقالات، قطره، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، ۸ ج، به تصحیح جلال خالقی مطلق، بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- منوچهری دامغانی (۱۳۷۵)، دیوان، به تصحیح سیّد محمد دبیرسیاقی، زوآر، تهران.



۶- آلتنگ

این کلمه در فرهنگ جهانگیری چنین معنی شده است: «حَفَری (متن: حفری) و گوی را گویند [که] در اطراف و دور قلعه که محاصره کرده باشند بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد شوند و آن را مورچال نیز خوانند و به ترکی کیشنگ^۲ نامند. خواجه لویکی (متن: لومکی) راست: جهد او بود این که هم در نوبت آلتنگ او عون حق فتح چنین حصنی قوی آسان نهاد»

عبدالرشید تتوی در فرهنگ رشیدی که آن را بعد از جهانگیری و در سال ۱۰۶۴ تألیف کرده این کلمه را به این صورت معنی کرده است: «گوی و دیواری که اطراف قلعه محاصره کرده بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند (متن: شود) و مورچال نیز گویند؛ عمید گوید... و به غیر مد نیز آمده، چنان‌که بیاید». همو ذیل آلتنگ چنین گفته: «همان آلتنگ، یعنی مورچال، خسرو گوید:

پس پشتش النگ گل کشیده سپه را درد روشن دل کشیده».

مؤلف برهان قاطع نیز که کتاب خود را در ۱۰۶۲ تألیف کرده این کلمه را با دو املائی آلتنگ و آلتنگ ضبط کرده و معنی آنها را چنین به دست داده است:

«آلتنگ بر وزن آهنگ، گوی باشد که در اطراف قلعه‌ها به جهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همان است؛ و بعضی دیواری را گویند که به جهت محافظت خود و حواله (ظاهراً: حوالی) که از برای قلعه سازند؛ و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا به جا به واسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه به جهت محافظت قلعه تعیین کنند».

«النگ به فتح اول، بر وزن پلنگ، به معنی پناه و دیواری باشد که به واسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند؛ و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا به جا به جهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه به واسطه محافظت قلعه تعیین کنند».

(۲) این کلمه در هیچ یک از فرهنگ‌های ترکی پیدا نشد.

آنچه در این یادداشت مدّ نظر است یکی مشخص کردن معنی این کلمه است؛ دیگر منشأ آن.

چنان‌که دیدیم جهانگیری معنی این کلمه را حفره و گو دانسته، امّا رشیدی معنی دیوار را نیز به این معنی افزوده است. مؤلف برهان معنای سوم گروه مردمان مراقب محاصره قلعه را نیز به این معانی اضافه کرده است، امّا معلوم نیست که همه این معانی درست باشد. در شعر عمید لویکی صحبت از «نوبت آنگ» است. معلوم نیست نوبت با حفره و گو و حتّی با دیوار برای محاصره قلعه یا حفاظت محاصره‌کنندگان چه ارتباطی دارد. احتمال این هست که در شعر عمید کلمه دیگری به کار رفته بوده که مؤلف جهانگیری آن را غلط خوانده و به این شکل مدخل کرده است. در فرهنگ وی بارها این مسئله دیده می‌شود. متأسفانه بیت مورد بحث در دیوان ناقص چاپی عمید نیامده و نذیر احمد، مصحح کتاب، آن را از فرهنگ جهانگیری در پایان دیوان نقل کرده است، امّا بیت منقول در رشیدی از تغلق‌نامه امیرخسرو (دهلوی ۱۹۳۳، ص ۱۱۲) است. در اینجا گفتگو از لُر یا گودالی است که سپاهیان اسلام کنده‌اند. بیت مورد نظر با ابیات قبل و بعد آن در تغلق‌نامه چنین است:

لری کردند ناهموار در پیش	که باد از وی سر آید در تک خویش
پس پشتش النگ گل کشیده	سپه را در درونش دل کشیده
درون سوی النگش حوض روشن	ز هر بادی همی پوشیده جوشن

از بافت کلام پیداست که منظور از النگ دیواری است که در این مورد از گل کشیده بوده‌اند. اینکه جهانگیری آنگ را به معنی حفره و گودال گرفته احتمالاً ناشی از توجه او به این ابیات امیرخسرو و لری است که لشکر مسلمانان جلوی هندوان کنده بوده‌اند. مؤید این حدس این نکته است که مؤلف جهانگیری ذیل «لور» به معنی زمینی که سیلاب آن را کنده باشد، دو بیت ماقبل این اشعار امیرخسرو را برای این کلمه شاهد

آورده است. بنابراین معنای گودال و حفره و نیز مردم محافظ قلعه برای این کلمه نادرست است. متأسفانه این معانی در لغت‌نامه دهخدا به صورت پنج معنی ذیل آلتنگ بدون شاهد و در فرهنگ فارسی معین به صورت سه معنی بدون شاهد، ذیل آلتنگ و در لغت‌نامه فارسی به صورت سه معنی ذیل آلتنگ با شاهد عمید برای معنی «مردم محافظ محاصره» و در لغت‌نامه دهخدا به صورت چهار معنی ۱- دیوار قلعه‌گیری، ۲- مطلق دیوار باغ و قصر، ۳- مردم محافظ گرفتن قلعه و ۴- کَرْتُخاله (چوب دلو) (که البته با معانی مورد بحث ارتباط ندارد)، ذیل آلتنگ، با شاهد امیرخسرو برای معنی دیوار قلعه‌گیری^۳ و به صورت سه معنی در لغت‌نامه فارسی ۱- دیوار قلعه‌گیری، ۲- مطلق دیوار و باغ و ۳- مردم محافظ گرفتن قلعه با شاهد امیرخسرو برای معنی دیوار قلعه‌گیری ذیل آلتنگ، نقل شده است. معین آلتنگ را مدخل نکرده است.

اما درباره منشأ این کلمه. در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه فارسی درباره منشأ این کلمه چیزی گفته نشده که ظاهراً به این معنی است که مؤلفان این فرهنگ‌ها آن را فارسی دانسته‌اند. گرهارد دورفر در جلد دوم کتاب عناصر ترکی و مغولی در زبان فارسی، ذیل آلتنگ ابتدا معانی این کلمه را به نقل از فرهنگ فارسی به انگلیسی استینگاس و برهان قاطع به دست داده، سپس از دیوان لغات الترک محمود کاشغری نقل کرده که *alang* به معنی زمین پست هموار و نرم (*القاع القَرَقَر*) است. همو از فرهنگ ترکی به فرانسه پاوه دو کورتی Pavet de Courteille نقل کرده که این کلمه به معنی برآمدگی‌های دو طرف رودخانه‌های با جریان تند است. به گفته دورفر در فرهنگ ترکی جغتایی-عثمانی شیخ سلیمان (چاپ بوداپست، ۱۹۰۲، ص ۶۲) نیز آلتنگ به معنی تپه ماندهایی است که در کنار رودها و جوی‌ها ایجاد می‌شود. دورفر همچنین نقل می‌کند

(۳) در دو شاهی که در لغت‌نامه از ظهوری و میرم‌شاه، به نقل از آندراج، برای معانی دیوار قلعه‌گیری و مطلق دیوار نقل شده آلتنگ به معنی سبزه‌زار است.

که در گویش‌های متعدد ترکی ترکیه alan به معنی میدان و دشت و تپه کوچک است. کاشغری این کلمه را مقلوب آنِگِل یعنی «درِ باز» می‌داند (Kāšġārī 1940-1943, vol. II, p. 135). کاشغری (۱۳۷۵، ص ۲۳۲)، امّا کلوسون (CLAUSON 1972, p. 147) این اشتقاق را غیرمعقول می‌شمارد. بنابراین آنگ یک کلمه ترکی است.

یادآور می‌شود که میرزا مهدی خان استرآبادی، منشی نادرشاه و متوفی بین ۱۱۷۵ و ۱۱۸۰ ق نیز در کتاب سنگلاخ این کلمه را به شکل آلانک ضبط کرده و همین معنی را برای آن آورده: «به سکون نون و کاف عجمی [=گ] بلندی‌ها را گویند که در اطراف نهرهای شکسته باشد». (Muhammad Maḥdī Xān 1960, f. 49v, l. 17)

منابع

- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، ۳ ج، ویراسته رحیم عفیفی، دانشگاه مشهد، (سال چاپ جلد دوم ۱۳۵۴)، مشهد.
- تبریزی، محمد حسین بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، ۴ ج، با تصحیح و حواشی محمد معین، زوار، (جلد پنجم مشتمل بر تعلیقات و مستدرکات: ابن سینا ۱۳۴۲)، تهران.
- تتوی، عبدالرشید بن عبدالغفور (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، ۲ ج، به کوشش محمد عباسی، بارانی، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷) لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران.
- دهلوی، امیرخسرو (۱۳۵۲ ق/ ۱۹۳۳)، تَغْلُق‌نامه، به تصحیح سید هاشمی فریدآبادی، مطبع اردو، اورنگ‌آباد دکن.
- کاشغری، محمود بن حسین (۱۳۷۵)، نام‌ها و صفات و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات‌الترک، ترجمه محمد دبیرسیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- گروه مؤلفان (۱۳۶۱/ ۱۴۰۳ ق به بعد)، لغت‌نامه فارسی، دانشگاه تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- CLAUSON, Sir Gerard (1972), *An Etymological Dictionary of Pre-Thirteenth-Century Turkish*, Oxford University Press, Oxford.
- DOERFER, Gerhard (1963-1975), *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, Franz Steiner, 4 volumes, Wiesbaden.

Maḥmūd AlKāšġarī (1940-1943), *Divānū lūgat-it-türk*, Ed.Besim Atalay, 5 volumes, Ankara. (به نقل از دورفر)

Muhammad Maḥdī Xān (1960), *Sanglax*, with an Introduction and Indices by Sir Gerard Clauson, Luzac and Company (E. J. W. Gibb Memorial), London.



۷- آزیغ یا آریغ

در لغت فرس اسدی (چاپ اقبال، ص ۲۳۸، به نقل از نسخه ع، یعنی نسخه ملکی اقبال که به احتمال زیاد همان نسخه اصل اسدی است) این کلمه به شکل آزیغ با زای منقوط آمده و چنین معنی شده است. «سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد». در نسخه‌ای از این کتاب که در سفینه تبریز آمده و احتمالاً مادر نسخه یا بسیار نزدیک به مادر نسخه نسخه اقبال است نیز آزیغ با زای منقوط ضبط شده است (سفینه تبریز، ص ۶۱۸). در مجموعه الفرس ابوالعلاء جاروتی نیز که بر مبنای نسخه اصل اسدی نوشته شده این کلمه به همین صورت آمده است. فرهنگ‌های قدیمی بعد از اسدی مانند معیار جمالی، لسان الشعراء، زفان گویا و شرفنامه نیز آن را به همین صورت ضبط کرده‌اند. نخستین بار مؤلف فرهنگ سپهسالار و بعد از آن اوبهی صاحب تحفة الاحباب آزیغ را با رای غیرمنقوط ضبط کرده و صاحبان فرهنگ جهانگیری و سروری و سرمه سلیمانی ظاهراً در ضبط کلمه با رای غیرمنقوط از اینان پیروی کرده‌اند، اما رشیدی آن را با زای منقوط آورده و تصریح کرده که با «را» [ی غیرمنقوط] غلط است. صاحب برهان نیز طبق شیوه خود هر دو صورت را آورده است. تنها شاهی که فرهنگ‌ها برای این کلمه آورده‌اند بیت زیر از خسروانی است که در جهانگیری و سروری آمده است:

آه از غم آن نگار بد مهر کارِیغ ز من به دل گرفته

محمد معین در مقاله‌ای با عنوان «قطعه‌ای از بغستان» که در سال ۱۳۲۹ به چاپ رساند چند سطر از ستون چهارم، بند ۱۳ (۴) کتیبه بیستون داریوش را ترجمه کرد. (این بخش مطابق ستون چهارم، سطرهای ۶۷-۶۱ از چاپ کنت (Kent 1953, p. 129) است). وی در این ترجمه کلمه arika- را که مطابق قرائت ایران‌شناسان آن ایام araiکا خوانده می‌شد به

آریغ ترجمه کرد، این‌چنین: داریوش شاه گوید: «از این‌رو اورمزد و بغان دیگر مرا یاری کردند که نه آریغ بودم، نه دروغ‌زن بودم، نه زورگر بودم...» (معین، ص ۴۱-۴۰). آنگاه در توضیح این کلمه در حاشیه ۱ نوشت: «در متن کتیبه اریکه araika آمده و در پارسی آریغ (در لغت فرس اسدی، چاپ تهران، ص ۲۳۸، به اشتباه آزیغ)، از ریشه (ریغ) به معنی دشمن، رجوع شود:

Persische Studien, von Hübschmann, Strassburg, 1895, S. 6-125».

معین در حاشیه کلمه آریغ در برهان قاطع همین مطلب را به صورت زیر آورده است: «در پارسی باستان (کتیبه بیستون، ستون ۴، بند ۱۲) araika، از ریشه righ به معنی دشمن (H. Hübschmann, *Persische Studien*, Strassburg, 1895, S. 125-6.) این لغت در فرهنگ اسدی، چاپ تهران، [۱۳۱۹]، ص ۲۳۸ و نیز موضع دیگر برهان به غلط «آزیغ» آمده و سپس به مقاله پیش‌گفته خود ارجاع داده است.

در این حاشیه دو نکته کوچک با مقاله قبلی تفاوت پیدا کرده است. یکی آوانویسی کلمه ریغ به شکل righ و دیگر تغییر صفحات مورد ارجاع کتاب هوبشمان از 6-125 به 125-6. رجوع به کتاب هوبشمان نشان می‌دهد که در صفحات ۱۲۶-۱۲۵ این اثر هیچ مطلبی درباره آریغ نیامده است، اما در صفحه ۶ این کتاب، ذیل شماره ۱۷، مؤلف به نقد نوشته هرن درباره آریغ پرداخته است. بهتر این است قبل از مطلب هوبشمان به نقل نوشته هرن در این‌باره پردازیم. هرن (HORN 1893, p. 6, n. 17) ذیل کلمه āreγ پس از معنی کردن آن به آلمانی مرادف و هم‌ریشه آن در زبان فارسی، یعنی ریغ را با ضبط rēγ به دست می‌دهد، آنگاه آن را از کلمه -araika به معنی دشمن در فارسی باستان و -araika در اوستا مشتق می‌داند و یادآور می‌شود که احتمالاً آریغ باید به آریغ تصحیح شود، زیرا ریغ شکل طبیعی مشتق از صورت اخیر است. وی در پایان یادآور می‌شود که کلمه فارسی باستان را طبعاً āraika نیز می‌توان خواند.

هوبشمان در نقد این بند از نوشته هرن می‌نویسد: «[این مطلب] مسلم نیست، زیرا -araika

را که با کلمه سنسکریت ari- به معنی دشمن مرتبط است به همان اندازه از احتمال arika نیز می‌توان خواند که قاعدتاً اگر به فارسی می‌رسید باید *rig رگ تلفظ می‌شد. -araeka در اوستا که صفت مورچه است مبهم است. فرهنگ [فارسی-لاتینی] فولرس شاهی از فردوسی برای کلمه ریغ به دست می‌دهد. (Hübschmann 1895, p. 6, n. 17)

هوبشمان در ص ۱۳۵ کتاب خود در مبحث حذف ā آغازی کلمه ریغ را مثال می‌آورد^۴ و به شاهنامه، (III، ۱۵۴۷، ۹۰۰) ارجاع می‌کند.

شاهد مورد اشاره فولرس بیت شماره ۹۰۰ از پادشاهی گشتاسب، در جلد ششم شاهنامه از چاپ بروخیم، ص ۱۵۴۷ و بیت شماره ۹۱۷ از همین داستان در ص ۱۶۲ از جلد پنجم چاپ خالقی مطلق است. در چاپ مسکو، (ج ۶، ص ۱۲۸) به جای ریغ، میغ آمده و ریغ به حاشیه برده شده است. بیت مورد استشهاد این است:

جهان ویژه کردم به برنده تیغ چرا دارد از من به دل شاه ریغ

به نوشته خالقی مطلق در چهار نسخه از نسخه‌های مبنای تصحیح او، یعنی طوقاپوسرای مورخ ۷۳۱ و کراچی مورخ ۷۵۲ و نیز لیدن مورخ ۸۴۰ و آکسفورد مورخ ۸۵۲ این کلمه به صورت زیغ و در نسخه‌های قاهره مورخ ۷۴۱ و لندن^۲ مورخ ۸۹۱ و طوقاپوسرای^۲ مورخ ۹۰۳ و نیز نسخه‌های لنینگراد مورخ ۷۳۳ و لندن^۳ مورخ ۸۴۱ و لنینگراد^۲ مورخ ۸۴۹ و برلن مورخ ۸۹۴ به شکل ریغ آمده است. از میان این نسخه‌ها نسخه کراچی بسیار مهم است. در شاهنامه سن‌ژوزف بیروت، (ص ۴۹۰)، مصراع دوم به صورت زیر ضبط شده که به کلی با نسخه‌های دیگر متفاوت است:

همس که کردش نیاید به میغ

در شاهنامه سعدلو، (ص ۵۰۹)، دو ستون اول از دست راست، بیت پنجم از پایین نیز

(۴) بنابراین آنچه معین به نقل از هوبشمان آورده که آریغ از ریشه righ گرفته شده نادرست است.

این کلمه به شکل زیغ (با زای منقوط) ضبط شده، اما در شاهنامهٔ منتخب حمدالله مستوفی در حاشیهٔ ظفرنامهٔ او (ص ۸۵۸) شکل ریغ (با رای غیر منقوط) آمده است.

اما ریغ/ زیغ یک بار دیگر نیز در شاهنامه آمده است و آن در پادشاهی انوشروان است. باز به نوشتهٔ خطیبی و خالقی مطلق در ج ۷ شاهنامه، (ص ۱۶۶، حاشیهٔ ۱۷)، نسخه‌های طویق‌پوسرای مورخ ۷۳۱ و کراچی مورخ ۷۵۲ و قاهره^۲ مورخ ۷۹۶ بیت زیر را دارند که در سایر نسخه‌ها نیست و به همین جهت خالقی آن را به حاشیه برده است: وگر در دلت زو بود هیچ زیغ (ق ۲: میغ) بدان که بهشت از تو دارد دریغ

این بیت در چاپ ترنر ماکان (کلکته) نیز با ضبط زیغ (با رای منقوط) آمده است. (+ شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۸، ص ۲۳۶۶، ح ۸ و چاپ دبیرسیاقی، که از روی چاپ ماکان انجام گرفته، ج ۵، ص ۲۰۴۹). در اینجا نیز در چاپ مسکو، (ج ۸، ص ۱۰۹، ح ۲۰)، به نقل از نسخهٔ k به جای ریغ/ زیغ، میغ آمده است.

جهانگیری نیز ذیل زیغ به معنی نفرت می‌گوید: «و آن را آزیغ خوانند» و بیت زیر را از اسدی شاهد می‌آورد:

ز درد خزان بر دل زاغ زیغ هوا بسته از لشکر ماغ میغ

این بیت مربوط به گرشاسب‌نامه (اسدی ۱۳۱۷، ص ۲۷۰، بیت ۱۹) است که در آنجا نیز ضبط زیغ آمده است. در این بیت آوردن زاغ در کنار زیغ نشان‌دهندهٔ قطعی بودن تلفظ کلمه به صورت زیغ (با زای منقوط) است. یادآور می‌شود که جهانگیری ریغ را نیز جداگانه آورده و همان بیت اول فردوسی را برای آن نقل کرده است. (سروری زیغ در بیت اسدی را به معنی فراغت دل گرفته است).

در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز شاهد زیر از تاریخ جهانگشای جوینی برای زیغ به معنی نفرت و کینه نقل شده است: «سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکهٔ سکون از دست شده... حیرت و زیغ در نهاد او قرار گرفته».

این عبارت مربوط به جلد اول تاریخ جهانگشای (چاپ قزوینی ۱۹۱۱/ ۱۳۲۹ق، ص ۹۱) است، اما ظاهراً زیغ در اینجا عربی و به فتح اول و به معنی انحراف و نابهنجاری است، زیرا بعید به نظر می‌رسد که جوینی عربی‌گرا یک کلمه نادر و متروک فارسی را استعمال کرده باشد.

پیش از آنکه به بحث درباره‌ی درستی یکی از دو صورت آزیغ و آریغ پردازیم لازم است توضیحی درباره‌ی کلمه‌ی *arika*- بدهیم. این کلمه صفت است و سه بار در ستون اول کتیبه‌ی بیستون، سطرهای ۲۲ و ۳۳ و ستون چهارم، سطر ۶۳ به همین صورت که در حالت فاعلی مفرد مذکر است و دو بار در ستون پنجم، سطرهای ۱۵ و ۳۱ به شکل *arikā*- که در حالت فاعلی جمع مذکر است به کار رفته است و رودیگر اشمیت (Schmir 2009) آن را به صورت *arīka*- و *arīkā* آوانویسی کرده است. کنت (Kent 1953, p. 170) آن را به *evil* و *faithless* یعنی شرور و بی‌وفا ترجمه کرده و آن را از *-asra*، *-angra* در اوستای گاهانی و *-anra* در اوستای جدید، از ریشه‌ی *-ans** در آریایی مادر مشتق دانسته که در اوستا به صورت *-asta* به معنی دشمن و متخاصم و مخالف آمده و ارتباط آن را با *-arī* به معنی دشمن در سنسکریت که میّه و بنونیست در دستور زبان فارسی باستان خود، بند ۲۷۳، مطرح کرده و با *-alīkā* در سنسکریت که واگرنایگل در مجله‌ی کوهن (Kuhn)، (ج ۵۹، ص ۲۸-۲۹) پیشنهاد کرده مردود دانسته است. لوکوک نیز آن را در فرانسه به *félon* یعنی کافر، خائن، نمک‌ناشناس برگردانده است (Lecoq 1997, pp. 189, 190, 210, 213, 214). اشمیت قبلاً این کلمه را *-arīka* خوانده و آن را با *-ālīka* در سنسکریت ودایی به معنی *unfaithful*، *disloyal* یعنی بی‌وفا و ناسپاس قابل مقایسه دانسته است. (Schmir 1991, p. 50)

نیز ← Schmir 2009 که در همه‌ی موارد کلمه به صورت *-arīka* و *-arīkā* آوانویسی شده است.)

بنابراین آنچه را که معین به آریغ برگردانده باید به بی‌وفا و ناسپاس ترجمه کرد. آزیغ یا آریغ به معنی دل‌سردی و آزدگی که اسم است هیچ‌گونه تناسبی با این بافت

ندارد. اگر arika به فارسی می‌رسید باید همان‌طوری که هوبشمان هم متذکر شده، به شکل *rig «رگ» یا به شکل گویشی رِغ درمی‌آمد نه آریغ. صورت arika نیز باید *ریگ یا *ریغ می‌شد نه آریغ.

حال که عدم ارتباط لفظی و معنایی آریغ با arika و arika مشخص شد بینیم از دو صورت آزیغ و آریغ کدامیک درست است. در بالا گفتیم که در قدیم‌ترین فرهنگ‌ها تنها صورت آزیغ دیده می‌شود و آریغ صورتی است که از قرن دهم به بعد پیدا شده است. بنابراین باید این صورت را اصلی و آریغ را تصحیف یا نهایتاً مبدل آن دانست. از دو صورت زیغ و ریغ نیز باید زیغ را اصلی و ریغ را تصحیف یا در نهایت شکل تحول‌یافته آن تلقی کرد.^۵ ظاهراً در هیچ‌یک از فرهنگ‌ها و متون فارسی شاهد دیگری برای این دو کلمه پیدا نشده است. در فارسی تاجیکی کلمه‌ای به صورت زیق وجود دارد که به معنی دلتنگ و ناراحت است و با فعل‌های شدن و گاهی کردن به کار می‌رود. شاید این کلمه همان زیغ به معنی ملال و کدورت و آزدگی بوده که تحول معنایی پیدا کرده و منشأ فعل زیق شدن «به زیق شدن» یعنی در دلتنگی فرو رفتن بوده که حرف اضافه از اول آن حذف شده است. اگر این حدس درست باشد تحول زیق از

(۵) غیر از معین، دهخدا نیز ذیل آریغ، ریغ و زیغ، آزیغ و زیغ را تصحیف آریغ و ریغ دانسته، اما ذیل آریغ نوشته: «آزیغ را نیز به معانی مذکوره در فرهنگ‌ها ضبط کرده‌اند و ظاهراً یکی تصحیف دیگری است». خالقی مطلق نیز ریغ را صحیح دانسته، اما شگفت‌انگیز مطلبی است که درباره اشتقاق آن گفته است: «ریغ که فرهنگ‌ها آن را کوتاه‌شده آریغ نامیده‌اند، در اصل به معنی «پلیدی» و مجازاً به معنی «کینه و نفرت» است. در معنی نخستین هنوز به گونه ریغو رایج است. این واژه با ریدن، رسیدن، ریم، ریمن خویشاوند است» (خالقی مطلق ۲۰۰۶، ص ۲۳۷). معلوم نیست پلیدی چگونه می‌تواند به نفرت و کدورت تحول پیدا کند. دیگر اینکه ریغ در این معنی با این املا در قدیم به کار نرفته و به جای آن ریخ (اسدی ۱۳۱۹، ص ۳۷۶؛ زوزنی ۱۳۴۰، ص ۱۴۱) به کار رفته است. البته در بعضی منابع به جای ریخ ریق نیز آمده است (+ زوزنی، همان‌جا، حاشیه و تفلیسی ۱۳۵۰، ج ۲، ص ۹۶۲). ضمناً رسیدن در نوشته خالقی غلط و ریستن صحیح است. ریدن از ریشه rē- و ریخ از ریشه raēc- است.

معنی اسم مصدری به صفتی از فعل‌های به زیق شدن و به زیق کردن گرفته شده است.^۶ به نظر دوست فاضل دکتر حسن رضایی باغبیدی زیغ هم‌ریشه کلمات سغدی $\check{z}ik\check{a} = zykh$ ، $\check{z}ika? = Jyk'$ و $\check{z}ik\check{a} = \check{z}yq'$ به معنی «ضرر و زیان» و کلمه زیان فارسی، از $zy\check{a}na-$ ، از ریشه $\sqrt{zaiH}$ ایرانی آغازین به معنی «نابود کردن، بردن، محروم کردن» است. احتمالاً زیغ در اصل به معنی «ستم، آسیب و آزار» و مشتق از $zy\check{a}k\check{a}$ ایرانی باستانی بوده است. ریشه $\sqrt{Jy\check{a}}$ در سنسکریت به معنی «ستم کردن، آسیب رساندن، استیلا یافتن و محروم کردن» است که با $\sqrt{zaiH}$ یکی است. (برای $\sqrt{zaiH}$ + Cheung 2007, p. 626 و برای $\sqrt{Jy\check{a}}$ Monier-Williams 1895, p. 352; Whitney 1955, p. 56)

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران.
 — (۱۳۱۷)، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمایی، کتاب‌فروشی بروخیم، تهران.
 انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۴-۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، ۳ ج، ویراسته رحیم عفیفی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
 اوبهی هروی، سلطانعلی (۱۳۶۵)، فرهنگ تحفة الاحباب، به تصحیح فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد.
 اوحدی بلبانی، تقی‌الدین (۱۳۶۴)، سرمه سلیمانی، به تصحیح محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
 بدر ابراهیم (۱۹۹۷-۱۹۸۹)، فرهنگ زفان گویا، ۲ ج، به تصحیح نذیر احمد، کتابخانه خدابخش، پتنه (هند).

۶ البته احتمال اینکه این کلمه همان ضیق عربی باشد نیز هست، ولی به نظر نگارنده این احتمال قوی نیست. در حاشیه نسخه نخجوانی از لغت فرس اسدی نیز کلمه‌ای به صورت زیق آمده و به آواره شدن معنی شده (اسدی ۱۳۱۹، ص ۲۴۹) که ظاهراً با کلمه مورد بحث ما ارتباطی ندارد، اما اگر تصور کنیم که آواره شدن موجب دلنگی می‌شود شاید بتوان تصور کرد که جامع این نسخه از کتاب اسدی این دو معنی را خلط کرده و زیق به معنی دلنگ یا دلنگی را به آواره شدن = آوارگی معنی کرده است.

بغدادی، عبدالقادر (۱۸۹۵)، لغت شهنامه، به تصحیح کارل زالمان، پترزبورگ، روسیه.
 تبریزی، محمد حسین‌بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، ج ۵، به تصحیح محمد معین، زوآر، ابن سینا (۱۳۴۲)، تهران.

تغلیسی، حبیب (۱۳۵۰)، قانون ادب، ج ۳، به تصحیح غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 جاروتی، ابوالعلاء عبدالمومن (۱۳۵۶ = ۲۵۳۶)، فرهنگ مجموعه الفرس، به تصحیح عزیزالله جوینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

جوینی، عظاملک (۱۳۲۹ق/ ۱۹۱۱)، تاریخ جهانگشای، به تصحیح محمد قزوینی، بریل، لیدن.
 خالقی مطلق، جلال (۲۰۰۶)، یادداشت‌های شاهنامه، دفتر دوم، بنیاد میراث ایران، نیویورک.
 زوزنی، ابو عبدالله حسین (۱۳۴۰)، کتاب المصادر، ج ۲، به تصحیح تقی بینش، کتاب‌فروشی باستان، مشهد.

سروری کاشانی، محمد قاسم (۱۳۴۱-۱۳۳۸)، فرهنگ مجمع الفرس، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.

سفینه تبریز (۱۳۸۱)، چاپ عکسی از روی نسخه مجلس شورای اسلامی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
 شمس فخری اصفهانی (۱۳۳۷)، واژه‌نامه فارسی، بخش چهارم معیار جمالی، به تصحیح صادق کیا، دانشگاه تهران، تهران.

عاشق (۱۳۷۴/ ۱۹۹۵)، فرهنگ لسان الشعراء، به تصحیح نذیر احمد، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۱۴)، شاهنامه، کتابخانه بروخیم، تهران.
 _____ (۱۳۴۴)، شاهنامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.

_____ (۱۹۶۷ و ۱۹۷۰)، شاهنامه، اداره انتشارات دانش، مسکو.
 _____ (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق و دیگران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

_____ (۱۳۷۹)، شاهنامه، چاپ عکسی از روی نسخه قرن هشتم متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی = نسخه سعدلو، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

_____ (۱۳۸۹)، شاهنامه، چاپ عکسی از روی نسخه اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم متعلق به کتابخانه شرقی وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت، طلایه، تهران.

_____ (۱۳۷۷/ ۱۹۹۹)، شاهنامه، در حاشیه ظفرنامه حمدالله مستوفی، چاپ عکسی از روی نسخه مورخ

۸۰۷ کتابخانهٔ بریتانیا، مرکز نشر دانشگاهی، تهران و آکادمی علوم اتریش، وین.
فرهنگ فارسی مدرسهٔ سپهسالار (۱۳۸۰)، به تصحیح علی‌اشرف صادقی، سخن، تهران.
معین، محمد (۱۳۲۹)، «قطعه‌ای از بغستان»، کنجکاوی‌های علمی و ادبی، انتشارات دانشگاه تهران، ص
۴۵-۴۰، تهران.

CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Brill, Leiden- Boston.

HORN, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Trübner, Strassburg.

HÜBSCHMANN, H. (1895), *Persische Studien*, Trübner, Strassburg.

KENT, R. (1953), *Old Persian*. Connecticut, American Oriental Society, New Haven.

LECOQ, P. (1997), *Les inscriptions de la Perse achéménides*, Gallimard, Paris.

MONIER- WILLIAMS, M. (1895). *A Sanskrit- English Dictionary*, Oxford University Press, London.

SCHMIDT, R. (1991), *The Bisitun Inscriptions of Darius the Great: Old Persian Text*, Corpus Inscriptionum
Iranicarum, vol. I, part I, London

——— 2009, *Die altpersischen Inschriften der Achaimeniden*, Reichert, Wiesbaden.

WHITNEY, W.D. (1955), *The Roots, Verb-Forms and Primary Derivations of the Sanskrit Language*,
Cambridge, Mass.



۸- میغ - مه

استاد ایلیا گرشویچ در مقاله‌ای که دربارهٔ ریشه‌شناسی چند واژهٔ فارسی در یادنامهٔ اونوالا منتشر کرده است، دربارهٔ اشتقاق مه به معنی میغ چنین می‌نویسد:

«کلمهٔ مه فارسی شبیه mih در سنسکریت ودایی است. متخصصان سنسکریت اتفاق نظر دارند که mih هم‌ریشهٔ megha- ودایی، maēya- اوستایی و «میغ» فارسی است. با این‌همه h در کلمهٔ ودایی مورد بحث می‌تواند معرف [واج] gh کامی هند و اروپایی باشد. gh آسان‌تر از gh می‌تواند h در کلمهٔ فارسی مه را توجیه کند.^۷ معادل *mizām اوستایی در حالت مفعول رای، در فارسی باستان شکل *midam است که باید به مه mih در فارسی تبدیل شده باشد، درحالی‌که برای اشتقاق mih از *migam ایرانی باستان نظیر دیگری وجود ندارد. این استدلال مبتنی بر این نکته است که g ایرانی باستان در میان دو مصوت تنها وقتی که در فارسی قبل از مصوت قرار گرفته باشد جای خود را به h داده است، آن هم به شکل استثنائی، مانند بهستون Bahistūn [= کوه بیستون] + 96, p. 1/2, vol. 1895-1901 Horn و آهفتن [در پهلوی، به معنی آشکار کردن] و نهفتن + 236, p. 1893 Horn و آهفتن^۸ ظاهرأ h در اینجا جانشین صامت چاکنایی همزه شده است، زیرا در فارسی میانهٔ مانوی کلمهٔ bay «بَغ» به baʿān جمع بسته شده است... بنابراین، به استناد تبدیل бага به bay، *migam ایرانی باستان پس از افتادن -am از پایان آن باید در فارسی به *miy و به استناد وجود mēy «میغ» به *miy بدل شده باشد.

حال اگر بخواهیم قانع شویم که mih فارسی از *mid- فارسی باستان گرفته شده باید شاهدی پیدا کنیم که برای مه در ایرانی باستان صورت *miz- نیز وجود داشته است. در

(۷) امروز محققان اشتقاق میغ را از هر دو ریشهٔ *h₃meigh و *h₃meigh هند و اروپایی ممکن می‌دانند. (+ Mallory & Adams 2006, p. 128) (یادداشت دوست دانشمند دکتر حسن رضایی باغبیدی).

(۸) منظور گرشویچ از ارجاع به این دو مأخذ این است که هرن در مأخذ نامبرده از اشتقاق بهستون از *bagastāna- و بیلی از اشتقاق آهفتن و نهفتن از ریشهٔ gup- و gaup- به معنی مخفی کردن بحث کرده‌اند.

حقیقت چنین شاهدهی هست. از یک طرف در سرودهای مانوی به زبان پارتی کلمه‌ای به شکل $nyzm^n$ به معنی مه وجود دارد که باید با یک دگرگون‌شدگی از صورت $*mizmān$ گرفته شده باشد. از طرف دیگر کلمه‌ای که در پهلوی در ترجمه کلمه اوستایی $maēya$ به کار رفته با miz شروع می‌شود. املاهای این کلمه عبارت‌اند از $mznHH$ در یسن ۱۰، ۳ و ۵۷، ۲۸ با گونه‌های $myznHH$ و $myzn^k$ و املاهای $myzn^n$ در وندیداد ۱۳، ۳۷ با گونه $myzn^y$ در وندیداد ۱۵، ۶ کلمه $myzn^y$ به عنوان گونه $m(y)znHH$ نیز دیده می‌شود... گونه دیگر کلمه $m(y)znHH$ در بند هشت بزرگ [= بند هشت ایرانی] ۱۹، ۹ به صورت $mwznHH$ دیده می‌شود که یا w در آن خطای کاتب به جای y است و یا ناشی از لبی‌شدگی i بعد از m [= تبدیل i به u]... بنابراین محتمل است که $m(y)zn$ پهلوی دنباله $*mizna$ در ایرانی باستان باشد. اگر این کلمه ایرانی باستان به معنی مه بوده باشد، شکل مشتق آن، یعنی $*miznya$ باید به معنی «چیز مانند مه»، یعنی ابر باشد. $*miznya$ باید در فارسی میانه به $*miznē$ بدل شده باشد و این همان صورتی است که با املاهای $m(y)znHH$ و $myzn^y$ نوشته شده است. املاهای $myzn^k$ احتمالاً خطای کاتب به جای $myzn^y$ است. (Gershevitch 1964, pp. 89-91; Gershevitch 1985, pp. 190-191).

درباره آنچه گرشویچ درخصوص $mznHH$ و سایر کلمات وابسته به آن گفته بحثی نیست. مکزی نیز این کلمه را به شکل $*miznē$ آوانویسی کرده است. آنچه گرشویچ آن را با H نشان داده دو حرف $د$ است که در خط پهلوی، در صورتی که پیوسته نوشته شوند، به صورت $د$ h درمی‌آیند. نکته دیگر در این مورد آن است که در عربی کلمه مؤن به معنی ابر است و در سوره واقعه (آیه ۶۹)، هم به کار رفته و احتمالاً از کلمه $*muznē = mwznHH$ مذکور در فوق گرفته شده است. در صورت صحت این حدس w در این کلمه خطای کاتب نیست و ناشی از تبدیل ثانوی i به u بعد از m است. اما آنچه نگارنده درباره آن تردید دارد این است که مه فارسی از $*mid$ فارسی باستان که d آن به $*z$ ایرانی باستان و $*gh$ هند و اروپایی برمی‌گردد گرفته شده باشد.

فرض گرشویچ در صورتی درست است که «مه» mih در فارسی کلمه‌ای قدیمی و از نظر سابقه همپای میغ باشد، درحالی که می‌دانیم این کلمه نه در زبان پهلوی و نه در هیچ متن قدیمی فارسی به کار رفته است. «مه» در زبان فارسی کلمه‌ای جدید است و باید در قرون اخیر در زبان گفتار پدید آمده باشد. به نظر نگارنده مه صورت مخفف میغ mēy است که صامت پایانی آن افتاده و ابتدا به mē و سپس به meh بدل شده است. صامت h در اینجا اصیل نیست و به جبران کوتاه شدن ē به کلمه افزوده شده است. نظیر این تبدیل در کلمه چهره به معنی چیره نیز دیده می‌شود. چهره به این معنی نزد عوام قم و اصفهان مصطلح است. دهخدا نیز متذکر شده که قماربازان بردن پس از باخت پیاپی را چهره شدن می‌گویند و احتمال داده که چهره در اینجا صورتی از چیره باشد. (لغت‌نامه، ذیل چیره شدن)

مثال دیگر برای این تبدیل کلمه بوشهر، نام بندر معروف کنار خلیج فارس است. صورت فارسی میانه این نام buxt ardašīr است، (بُخت اردشیر، یعنی اردشیر نجات یافته است) که در کارنامه اردشیر بابکان، (بخش ۴، بند ۸)، آمده و هنینگ (HENNING 1968, p. 142= HENNING 1977, p. 663, n. ۱) آن را همین بوشهر کنونی دانسته است. قدیم‌ترین جایی که این نام با همین املا در آن آمده معجم البلدان یاقوت (ج ۱، ص ۵۰۳)، ذیل «بحر فارس» است. پیدا است که صورت قدیم‌تر این نام باید بوشیر *Būšēr باشد که بعدها به *Būšīr بدل شده است. می‌دانیم که جهانگردان خارجی این نام را Bushire می‌نویسند.^۹ شاید این ضبط از تلفظ محلی *Būšīr گرفته شده باشد. صامت h در بوشیر نیز به جبران

۹) از دوره زندیه به بعد عده‌ای جزء اول این نام را عربی تصور کرده و آن را به ابو (ابوشهر) بدل کرده‌اند. مثلاً ➤ تاریخ گیتی‌گشا، فهرست پایان کتاب.

کوتاه شدن ē به این کلمه افزوده شده است.^{۱۰}

یک مثال احتمالی دیگر برای این تبدیل کلمه تیغ است که در بندهشن به صورت ty ضبط شده است (+ بهار ۱۳۴۵، ص ۱۵۲) و نیبرگ آن را tē، از tēi یا tēh خوانده و شکل پازند آن را tēh به دست داده است (Nyberg 1974, p. 193). در گزیده‌های زادسپرم نیز تیغ به tēh بدل شده و به دو معنی تیغه، قلعه، نوک و نیز پرتو و شعاع به کار رفته است (+ بهار ۱۳۵۱، ص ۴۰۰). تفضلی و ژینیو (Gignoux & Tafazzoli 1993, 1/3, p. 439) این کلمه را تیخ، صورت دیگری از تیغ، خوانده‌اند. در تفسیر ابوالفتح رازی نیز این کلمه به صورت تیه و به معنی خار به کار رفته است (رازی ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۰۱). مثال‌های دیگر نیز برای این فرایند در دست است، مانند پهبش به جای پیش در ترجمه تفسیر طبری، (ج ۲، ص ۳۷۰) و سپهر از sphaîra در یونانی که در فارسی میانه و پارتی به صورت 'spyt ضبط و ظاهراً ispēr تلفظ می‌شده و در فارسی میانه زردشتی به spihr بدل شده (قس. nēm-spihr نیم سپهر در بندهشن ایرانی، ۲۹، ۲ به نقل از Bailey 1943, p. 148) و کلمه noh که از nō فارسی میانه، از nawa- و نیز زره، نام دریاچه هامون که از *zrē، از zrayah- اوستایی گرفته شده، و غیره.

منابع

- بهار، مهرداد (۱۳۴۵)، واژه‌نامه بندهشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 — (۱۳۵۱)، واژه‌نامه گزیده‌های زادسپرم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 ترجمه تفسیر طبری (۱۳۳۹)، به تصحیح حبیب یغمایی، ج ۲، دانشگاه تهران، تهران.
 دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران.

۱۰ حذف «غ» پایانی در کلمه «تیبا» مشتق از تیغ یا نیز دیده می‌شود، اما در اینجا ē به ī بدل شده و چون کوتاه‌شدگی مصوت پیش نیامده صامت جبرانی به کلمه افزوده نشده است. در فارسی میانه مانوی نیز کلمه drōy و drōw «دروغ» به drō بدل شده است.

رازی، ابوالفتوح (۱۳۷۱)، روض الجنان و روح الجنان، به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، ج ۱، آستان قدس رضوی، مشهد.

موسوی نامی، محمدصادق (۱۳۱۷)، تاریخ گیتی‌گشا، به تصحیح سعید نفیسی، اقبال، تهران.

یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله (۱۸۶۶)، معجم البلدان، لایپزیک.

Bailey, H. W. (1943) [1971], *Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books*, London, Oxford University Press.

GERSHEVITCH, I. (1964), "Etymological Notes on Persian *mih*, *naxčēr*, *bēgāne* and *bīmār*", *Dr. J. M. Unvala Memorial Volume*, Bombay, pp. 89-94.

—— (1985), *Philologia Iranica*, Wiesbaden, Reichert.

GIGNOUX, Ph. & A. Tafazzoli (1993), *Anthologie de Zadspram*, Paris, Association pour l'avancement des études iraniennes.

HENNING, W. B. (1968), "Ein persischer Titel im Altaramäischen", *In Memoriam Paul Kahle*, pp. 138-145.

—— (1977), *W. B. Henning Selected Papers*. Acta Iranica, vol. 15, Tehran – Liège – Leiden, Brill, pp. 559-666.

HORN, P. (1983), *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg.

—— (1895- 1901), "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der Iranischen Philologie*, 1, 2, pp. 1-200.

MALLORY, J. P. & ADAMS, D. Q (2006), *The Oxford Introduction to Proto –Indo– European and the Proto –Indo – European Word*, Oxford University Press.

NYBERG, H. S. (1974), *A Manual of Pahlavi*, vol. 2, Wiesbaden, O. Harrassowitz.

